

أَفَوْصَلُّوا إِلَى اللَّهِ إِنْ اللَّهَ بَصِيرًا

الحمد لله والمنة به نسخة بخط موسى غنيمت



در شهر جمادی الاول سنة هجری در کهنه

مطبعه حسنی میرزا ضوی و بارة طبع شد
۱۳۵

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory lines, written in a cursive script.

Handwritten text in the upper middle section, continuing the narrative or poem.

بسم الله الرحمن الرحيم
بنام شایده نازک خیالان
ز مهرش بینها جولانگه برق
جگر سوزی جیر لغخ غایب او
دل مستی زهر شکار
شوش بخش بختل یوانه چشم
بیادش شور بلبل ننگ بسته
بهر فضا مهرش یک نظر بود
دل مجروح عشقش مقام
برای سستی دیوانه او
نسیم بوستانش آه سرد است
عبار کله وانش ننگ بسته
غریز خاوه آشفته سالان
دل بر زوره در جوش اتانلق
شکست نگه مهتاب کمال
چراغان دیده شد در خانه چشم
نگه انبیا خرم گل شکسته
ز خاکش پیله خورشید حید
می امرا شکست شیشه جام
بود چشم بتان میخانه او
گل گلزار عشقش ننگ رست
بر سها بانگ ابا شایسته

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a conclusion or additional verses.

گل رخم جگر نگیمن بهارش
خیزد و فکر و مجنون و مدحش
اشوق او سرکشش لغت
بگوشش ماند و حیران عقل و دینش
ز آتشش درک و انش کامعاجز
نشان او برون از وجه جانها
ولی که غیر او اندیشه دارد
ز ترک غیره نشینم و بتو
نواهایی ز جاش مستعدش
قبولش عاشق اچلی آمان
روانی که بوس اری بجا
بوسه و بوسه و بوسه و بوسه

کمر شک خون بملاطم جویس
 یمنین از بخداش ایل در آغوش
 بچشم بلبل در زلفی حمیت
 بیابان و بیابان آهوی ننگ
 رسیدن درختین کام عاجز
 یقین گمیت کاغذ در گمانها
 ملس جابی پر پی در شیشه دارد
 محمد ای بخت شکستن نام و نو
 منگهای زناشیر بسجوز
 غنیمت دان غنیمت غرض احوال
 مناجاتی مناجاتی مناجات

نالہ چند خواہشوں و مندرجہ ذیل قاضی احیاء

اول بطر غمت خون در تکبرن
 دوم از آفسه و گيهبا در قوارت
 اولی آتش شوق عکس سیر
 اول افسه را از سینه بر سر
 اول در بهر عشق بیه سوز
 اولی چون غنچه الفت خایه شر
 اولی ده سکن عشق سوزا و
 اولی چون قطره لبر بر چاکیدان

سر شک آید
نمیدانم که عشقت در چه کار
چراغ خانقاه و شعله ویر
ولی در خون پیانی شیش
سر شک آید و داغ دل افروز
بر ننگ لاله داغ آتش شیش
ز گرمی محبت آذر آباد
ولی چون شعله سرخوش تمیدان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم من آل أبي طالب وأهل بيت المقدس الذين هم من آل علي بن أبي طالب
والذين هم من آل فاطمة بنت محمد وآل الحسن والحسين رضي الله عنهم جميعا
وأجمعين أما بعد فقد بلغني عن بعض السادة المشايخ والعلماء الكرام
أنهم قد وجدوا في كتابي هذا ما يفي بالغرض الذي كانوا يريدون به

[illegible]

جناب سرور ممتاز عالم
جناب مہبط فیض مستند
محمد شاد دین جان ایمان
بہار بہشت جنت ملک پوشش
ابد ابرستی او آفریدہ
فلک سائر جناب و خفاک
شود چون آستانش قبلہ آرا
قضای ہی ضا جوی دل او
چو در جوت شفاعت لب کند با
سجواش تا زیر لب رسیده
و عیاش عرض مطلب آزر و کرد
اگر تیر قضای صافی کشاد است
زبان کو بقیعش شد و مساز
تقارن را شنیدن کفر نصیب است
پناہ مہمتا عاجز نو از ا
نیام گفت حال دل کہ چو
ہوش از بسکہ بہر جوش آورد
بہر نفس کا فر کش خجوار
اسیرم کرد کا فر ما جرای
تو باشی قبلہ و من غیر
مہم الحی جان آزر روی ہما

لجانی شان غمت فرا دم
لکھوور جلودہ رحمہم مو جبر
محمد رحمت حق لطیف دان
بہشت نہ فلک خاکی ز کوشش
عدم اسایہ او نور لویہ
سجود از آستانش سر بر فلک
جبین چین گرد و سجود فرسا
قدایان پرست طاق ابرو
سعد بر خست ارضیاں کند نا
لجواش گفت ہین بہ بدیدہ
شنیدن ناب استقبال و کرد
کمان ابرویش اناہ ز ادا
نزد کرد بر لب عیسی کند ناز
بہار بہشت خاں غمت است
جہان را جانی جان را جہان را
و ہن نہ کام غمت نہ خوش
و لم بخانہ در آغوش دار و
اگر قمار مر کہ قمارم کہ قمار
بانی بانی ایہ بانی
تو باشی کہ بدوشن بر ساق
مسلمان کہ مسلمان کہ مسلمان

لجانی شان غمت فرا دم
لکھوور جلودہ رحمہم مو جبر
محمد رحمت حق لطیف دان
بہشت نہ فلک خاکی ز کوشش
عدم اسایہ او نور لویہ
سجود از آستانش سر بر فلک
جبین چین گرد و سجود فرسا
قدایان پرست طاق ابرو
سعد بر خست ارضیاں کند نا
لجواش گفت ہین بہ بدیدہ
شنیدن ناب استقبال و کرد
کمان ابرویش اناہ ز ادا
نزد کرد بر لب عیسی کند ناز
بہار بہشت خاں غمت است
جہان را جانی جان را جہان را
و ہن نہ کام غمت نہ خوش
و لم بخانہ در آغوش دار و
اگر قمار مر کہ قمارم کہ قمار
بانی بانی ایہ بانی
تو باشی کہ بدوشن بر ساق
مسلمان کہ مسلمان کہ مسلمان

لجانی شان غمت فرا دم
لکھوور جلودہ رحمہم مو جبر
محمد رحمت حق لطیف دان
بہشت نہ فلک خاکی ز کوشش
عدم اسایہ او نور لویہ
سجود از آستانش سر بر فلک
جبین چین گرد و سجود فرسا
قدایان پرست طاق ابرو
سعد بر خست ارضیاں کند نا
لجواش گفت ہین بہ بدیدہ
شنیدن ناب استقبال و کرد
کمان ابرویش اناہ ز ادا
نزد کرد بر لب عیسی کند ناز
بہار بہشت خاں غمت است
جہان را جانی جان را جہان را
و ہن نہ کام غمت نہ خوش
و لم بخانہ در آغوش دار و
اگر قمار مر کہ قمارم کہ قمار
بانی بانی ایہ بانی
تو باشی کہ بدوشن بر ساق
مسلمان کہ مسلمان کہ مسلمان

لجانی شان غمت فرا دم
لکھوور جلودہ رحمہم مو جبر
محمد رحمت حق لطیف دان
بہشت نہ فلک خاکی ز کوشش
عدم اسایہ او نور لویہ
سجود از آستانش سر بر فلک
جبین چین گرد و سجود فرسا
قدایان پرست طاق ابرو
سعد بر خست ارضیاں کند نا
لجواش گفت ہین بہ بدیدہ
شنیدن ناب استقبال و کرد
کمان ابرویش اناہ ز ادا
نزد کرد بر لب عیسی کند ناز
بہار بہشت خاں غمت است
جہان را جانی جان را جہان را
و ہن نہ کام غمت نہ خوش
و لم بخانہ در آغوش دار و
اگر قمار مر کہ قمارم کہ قمار
بانی بانی ایہ بانی
تو باشی کہ بدوشن بر ساق
مسلمان کہ مسلمان کہ مسلمان

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

[illegible]

چون که در این کتاب
چون که در این کتاب
چون که در این کتاب

چرخ و دهنی کشاید
بیا تا بروستد شمیم
پشت کامانی جلوه فرما
بیا ساقی بیا ای من مرید
مرا ز محبت نخل اسبله

شستیدق مایه در یار باید
مزل حست حق را نه سینم
طلواف کعبه استی مہیات
بدو حلمی کجوا پشم شد دید
لنم در ملک حق را شایسته

درمچ شاہ اورنگ زیب عالمگیر غازی

بنیای حاکم گرداری ز بنا
شده از گنجی که کام بر آن
سرافراز چنان بی نیاز سیه
مسو و سر کرده گردن فرازان
چو جابجای تیرش سر سراز
بر زیر خاک ستم را بعد تاب
بود و عدل این شاه ستم جو
من از بندگان جانفشانم
خون ارد به ورس شیر پر زو
شده یوز ستمکار چنان جو
مظلمت چشم شوکت همه
سجده باز پیش کرک خونی
شش انور عافان شمع محفل
دوشن رویش در عباد

بروج شاه سرکن و اسات
 چراغ دوده صاحب و اسات
 پناه غرض عالمگیر بنایست
 پیله او جهان خوش نازان
 چه جهان و از دکه دشمن سرنا
 چو شمع آیت پیش شد آخوان
 سگ کبیرا امر پست از پیر
 چه میگوشد سگ این پیش
 میرد در هواي خدست گور
 شکا مبر باينهای آ
 دود خلوت ابرار بیم
 ندانمش انلا زبون
 بی جانش شکست شیشه ال
 شکست ملک چو ن صبح سعاد

در مرغ شاه اورنگ بپ عالمگیر غارے
 بیای حاکم کرداری زبنا
 شاه اورنگ بپ کامرانی
 سرفراز جناب بی نیاز سیه
 سرور سر کرده گردن فزازان
 به جات تیغ تیرش سرسازد
 بریز خاک رستم را بعد تاب
 بدو عدل این شاه ستم
 که من از بندگان جانفشام
 بوس او بدو شمشیر برز و
 شده یوز ستمکار جنها جو
 بخت طغنت هم شوکت هم
 بپسوا بازیش کرک خونی
 و تش او عرفان شمع محصل
 بدو روشن روشن رعبا و
 شهنشیدت مایه دربار باید
 نزول رحمت حق را به سینم
 لطافت کعبه هستی بهیاست
 بدو جامی که خواهم شد هدیه
 انعم در ملک نمی توانیست
 بهج شاه سرکن داسنه
 چراغ دوده صاحب و آینه
 پناه غمخ عالمگیر غارے
 بهید او جهان خویش نازان
 چه جهان دار که دشمن سرناز
 چو شمع از به پیش شد آخوان
 سگ آید مرا پیسته و برده
 به میگوم شک این بهشت غم
 که میرد و رهوای خدمت گور
 شکا مبر باینهای آ به
 بود و خلوت ابراهیم او هم
 کند ما پیش انهار زبون
 می جاش شکست شیشه دل
 شکست ملک چون صبح سعاد

غلام است که در کتب لاجرم و در ناما
 که هرگاه در یاد خداوند عز و جل
 میگردد و تالک باطنی در کمال
 میگردد و فاضله است که در
 جهان خاموش میباشند و این
 این کار ملک زناست و یکرانه
 که وقت نیست و ادای در حق
 میبایستی کرد که بادشاه میکر
 به خود میخواند و نشانی
 که از این فاضل
 با صدک و انوار
 یعنی اگر در چنین
 بادشاه بسیار در چنین
 در این مقام سکندر و کور
 و بایستی بود و در حقیقت
 عوالم مجاز و در حقیقت
 انفعال مجاز و در حقیقت
 چنانچه از این شکر و
 ازین آتش این در بای
 در آید و خوشتر است که در
 گرداند از این بای
 بادشاه است که اگر در
 چنان نیست که اگر در
 زان آن شرف در مقام
 زان آن شرف در مقام
 زان آن شرف در مقام

نماید و در خط در بای حمت
 ملک را پیش گوید که خاموش
 که از این میباید در بای ع
 خم میخواندش و در شک نام
 زناست که در این بای
 دعای و نقش در زبان
 خطاب مستطاب با و س
 غور تو به امه یکبار شکن
 که به خود میخواند و نشانی
 که از این فاضل
 با صدک و انوار
 یعنی اگر در چنین
 بادشاه بسیار در چنین
 در این مقام سکندر و کور
 و بایستی بود و در حقیقت
 عوالم مجاز و در حقیقت
 انفعال مجاز و در حقیقت
 چنانچه از این شکر و
 ازین آتش این در بای
 در آید و خوشتر است که در
 گرداند از این بای
 بادشاه است که اگر در
 چنان نیست که اگر در
 زان آن شرف در مقام
 زان آن شرف در مقام
 زان آن شرف در مقام

در بیان مقدمه عشق مجازی که در زبان عشق
 حقیقی است بموجب الحجاز قطره الحقیقه
 الا ای نونیازفته در کار
 الا ای عشق سولی خویش
 اگر در این مقام سکندر و کور
 و بایستی بود و در حقیقت
 عوالم مجاز و در حقیقت
 انفعال مجاز و در حقیقت
 چنانچه از این شکر و
 ازین آتش این در بای
 در آید و خوشتر است که در
 گرداند از این بای
 بادشاه است که اگر در
 چنان نیست که اگر در
 زان آن شرف در مقام
 زان آن شرف در مقام
 زان آن شرف در مقام

شهبید عرصه پیر جمعی بیار
 خراب طرزی بی پروای خویش
 بکوی قبله جان آر میدان
 بصحرای جون عمری دویده
 ز چشمم رخ خود در بای اندوه
 ز چشمم رخ در نظاره عشق
 جواب چشم بیار فلا
 بزرگ غنچه لبر جزا
 اگر در این مقام سکندر و کور
 و بایستی بود و در حقیقت
 عوالم مجاز و در حقیقت
 انفعال مجاز و در حقیقت
 چنانچه از این شکر و
 ازین آتش این در بای
 در آید و خوشتر است که در
 گرداند از این بای
 بادشاه است که اگر در
 چنان نیست که اگر در
 زان آن شرف در مقام
 زان آن شرف در مقام
 زان آن شرف در مقام

کرمی که در آن برود و در آنجا از شمع و کبریا و نور و نور

آنکه ای که آن را با جگر نباشد از
کرمی که در آن با جگر نباشد از
کرمی که در آن با جگر نباشد از
کرمی که در آن با جگر نباشد از

در آن که در آن با جگر نباشد از
کرمی که در آن با جگر نباشد از
کرمی که در آن با جگر نباشد از
کرمی که در آن با جگر نباشد از

بسی که عشق فریادی ندارد سوی که عشق سوخته ایش باشد جهان و صده جهان فرزند او سپاه و لشکر دل بی عشق باشد سجده آینه و آویز می هست میرا و بهار و صفت نیست بسی که عشق فریادی ندارد سوی که عشق سوخته ایش باشد جهان و صده جهان فرزند او سپاه و لشکر دل بی عشق باشد سجده آینه و آویز می هست میرا و بهار و صفت نیست	بسی که عشق فریادی ندارد سوی که عشق سوخته ایش باشد جهان و صده جهان فرزند او سپاه و لشکر دل بی عشق باشد سجده آینه و آویز می هست میرا و بهار و صفت نیست بسی که عشق فریادی ندارد سوی که عشق سوخته ایش باشد جهان و صده جهان فرزند او سپاه و لشکر دل بی عشق باشد سجده آینه و آویز می هست میرا و بهار و صفت نیست
--	--

حکایت بر سبیل تشبیل

شبنم که صیاد و هو خوش بصحرای رواند بهر نجیب غالی پای جده ام آو شد گه کارانه لی تعلیل نصیب چو مجنون واقف ایخل کرد کجاست از انصاف و دور چه بیگونی بیابان زاده را ز گلزار جهان یکسر بریده دلت از وی کبانی اطلب گدا	شبنم که صیاد و هو خوش بصحرای رواند بهر نجیب غالی پای جده ام آو شد گه کارانه لی تعلیل نصیب چو مجنون واقف ایخل کرد کجاست از انصاف و دور چه بیگونی بیابان زاده را ز گلزار جهان یکسر بریده دلت از وی کبانی اطلب گدا
---	---

کرمی که در آن با جگر نباشد از
کرمی که در آن با جگر نباشد از
کرمی که در آن با جگر نباشد از
کرمی که در آن با جگر نباشد از

وہی ہے جس نے ان کو اپنا

[illegible]

کدو را در این زمان گفت پیش
 خود نشیند و با او در میان
 بخت بسیار است و اگر در وقت
 قبول نمود و بعد از آن بود
 و اگر در وقت آن بود

(Faint handwritten Persian script)

[illegible]

1

تپانش چون ز روی مهر جو
 بهر شهرش بتان کرم بازار
 بچو بهار کنگان می بردست
 بچو جلوه باخو شید ساطع
 حدیث سمن ارد تا عطش
 درین کشور که چخا بشو و نام
 به امان فطاعت پاشیده
 نجاست خا خا زاد کوهر او
 زنی در عقده و ستوره راز
 شهاب او جارش آشنا شد
 شتد چون گشت جای کوهر او
 که با جلوه اش موقوف میعاد
 پیش از چندی که کوهر جلوه است
 بهار جلوه اش اعان کردند
 ز اول پیکس چون و با و کرد
 ز بس تنگی ریش و نموده
 اگر خوروی قرونی بعد سق
 عمل نمود و چون منقش
 چو سال ده ز عمر او برآمد
 خبر یافت از جنش بهر شهر
 نقاب از چهره او باز کردند

شکر گویند و کوهر می فرستند
 پی سودا دل عاشق خرید آ
 برین عوی که کردم شامی
 به تیغ غم با بران قاطع
 بود اجمال من شتاق تفصیل
 فقیری بود بس نیکو انجام
 زیارتگاه و لهای مسده
 سعادت در رکاب اختر او
 صفای قوت او یار و مستار
 و احوال و ملکها شتافت شد
 صدف بر کام دل کوهر بر با
 گدشت آن ابر میسان از راز
 که ابر سایه است رفت بر باد
 فلک گرد می بر سرش نیست
 ز نشوید و شاید نامم کرد
 چو طفل اشک شده و به پرور
 لب نانش بلال عید بود
 شکر گفتش بودی تو اسب
 قدش خلعت عیانی بود
 بهش هم زک مهر افروز
 خرابی تا خشن آورد در بر
 جگر سوختن آغاز کردند

و چون روی که شادمان
 به تیغ غم با بران قاطع
 بود اجمال من شتاق تفصیل
 فقیری بود بس نیکو انجام
 زیارتگاه و لهای مسده
 سعادت در رکاب اختر او
 صفای قوت او یار و مستار
 و احوال و ملکها شتافت شد
 صدف بر کام دل کوهر بر با
 گدشت آن ابر میسان از راز
 که ابر سایه است رفت بر باد
 فلک گرد می بر سرش نیست
 ز نشوید و شاید نامم کرد
 چو طفل اشک شده و به پرور
 لب نانش بلال عید بود
 شکر گفتش بودی تو اسب
 قدش خلعت عیانی بود
 بهش هم زک مهر افروز
 خرابی تا خشن آورد در بر
 جگر سوختن آغاز کردند

و چون روی که شادمان
 به تیغ غم با بران قاطع
 بود اجمال من شتاق تفصیل
 فقیری بود بس نیکو انجام
 زیارتگاه و لهای مسده
 سعادت در رکاب اختر او
 صفای قوت او یار و مستار
 و احوال و ملکها شتافت شد
 صدف بر کام دل کوهر بر با
 گدشت آن ابر میسان از راز
 که ابر سایه است رفت بر باد
 فلک گرد می بر سرش نیست
 ز نشوید و شاید نامم کرد
 چو طفل اشک شده و به پرور
 لب نانش بلال عید بود
 شکر گفتش بودی تو اسب
 قدش خلعت عیانی بود
 بهش هم زک مهر افروز
 خرابی تا خشن آورد در بر
 جگر سوختن آغاز کردند

و چون روی که شادمان
 به تیغ غم با بران قاطع
 بود اجمال من شتاق تفصیل
 فقیری بود بس نیکو انجام
 زیارتگاه و لهای مسده
 سعادت در رکاب اختر او
 صفای قوت او یار و مستار
 و احوال و ملکها شتافت شد
 صدف بر کام دل کوهر بر با
 گدشت آن ابر میسان از راز
 که ابر سایه است رفت بر باد
 فلک گرد می بر سرش نیست
 ز نشوید و شاید نامم کرد
 چو طفل اشک شده و به پرور
 لب نانش بلال عید بود
 شکر گفتش بودی تو اسب
 قدش خلعت عیانی بود
 بهش هم زک مهر افروز
 خرابی تا خشن آورد در بر
 جگر سوختن آغاز کردند

و چون روی که شادمان
 به تیغ غم با بران قاطع
 بود اجمال من شتاق تفصیل
 فقیری بود بس نیکو انجام
 زیارتگاه و لهای مسده
 سعادت در رکاب اختر او
 صفای قوت او یار و مستار
 و احوال و ملکها شتافت شد
 صدف بر کام دل کوهر بر با
 گدشت آن ابر میسان از راز
 که ابر سایه است رفت بر باد
 فلک گرد می بر سرش نیست
 ز نشوید و شاید نامم کرد
 چو طفل اشک شده و به پرور
 لب نانش بلال عید بود
 شکر گفتش بودی تو اسب
 قدش خلعت عیانی بود
 بهش هم زک مهر افروز
 خرابی تا خشن آورد در بر
 جگر سوختن آغاز کردند

تا تو به مجلس آمد
ببینی آغوشان و در خنده عالم
کردار ایشان خصل میباید
چو از ایشان خصل میباید

ببینی آغوشان و در خنده عالم
کردار ایشان خصل میباید
چو از ایشان خصل میباید

بجسته سامان مجلس کرده سال
نگاه گرم خوبان آب کر نه
عیان از جام می دست شا
دل مشاق مست ناز طر
نبوده در کف آن ناز پرور
حسن لبران غارت هوش
نگاه نرسد دو نگار ان
ادامیکرد با بر خوش طالی
متاع صبر و نقد آرمیدن
نسخن سخن اجسته نگویند
بزور طبع ارباب معانی
بزاران معنی بار یک چون بو
سوال نکته سخن حیرت بو
سرور خیل مجلس نو جوانی
بزرگ فکر خود صاحب نیک
بلک عشق و الا دست گای
بعلم عاشقی فرزانه او سعاد
دل پر وانه آتش نشین
ز روت نیز حاصل است
همین فرزند و الا شان ابری
دران فرمان و انبهای نو جو

نوده نام آن جمعیت دل
چو در ساء شراب ناب کر نه
اشارت های چشم مست سائ
کباب شعله آواز مطرب
بجز عاشق نواز نمی سازد
تا شاد داشت همه کنعان
جواب شکوه لی اعتباران
زبان گوشه ابر و جوانی
نیاز غارت و ز دیده دیدن
بسیر گلشن طبع آنه مانع
بمی دادند واد نکته دانی
بندی مذکور در هر بیت ابرو
جواب اهل معنی گوهر گوش
بعلم عشق نزاری نکته دانی
چو نام خویش در دهنه غری
لبصد رجودی جنون پناهی
آتاب فتنه مجنون و فریاد
سواد عشق پیش کرده رو
سعادت طالع او را سحلا
سکندر شوکت افلاطون بر
و ای عهدش اگر بود آن سحر

صورت اول معنی پند
که در لب خاشاکه خندان
که در لب خاشاکه خندان
آن به خطا است آب کرده
آن به خطا است آب کرده
دوم به گریه وین می نشاند
دوم به گریه وین می نشاند
خندان به شوق عشق با نیت
خندان به شوق عشق با نیت
چند هم نسخه اول معنی دوم
چند هم نسخه اول معنی دوم
دوم معنی اول را بود و در
دوم معنی اول را بود و در
چند هم نسخه اول معنی دوم
چند هم نسخه اول معنی دوم
دوم معنی اول را بود و در
دوم معنی اول را بود و در
چند هم نسخه اول معنی دوم
چند هم نسخه اول معنی دوم

شکوه از زخم و زهر و زهر
که در لب خاشاکه خندان
که در لب خاشاکه خندان
آن به خطا است آب کرده
آن به خطا است آب کرده
دوم به گریه وین می نشاند
دوم به گریه وین می نشاند
خندان به شوق عشق با نیت
خندان به شوق عشق با نیت
چند هم نسخه اول معنی دوم
چند هم نسخه اول معنی دوم
دوم معنی اول را بود و در
دوم معنی اول را بود و در
چند هم نسخه اول معنی دوم
چند هم نسخه اول معنی دوم
دوم معنی اول را بود و در
دوم معنی اول را بود و در
چند هم نسخه اول معنی دوم
چند هم نسخه اول معنی دوم

در کتب از این باب در روی بوی صندل کرده و آفرینش در کتب از این باب در روی بوی صندل کرده و آفرینش

در کتب از این باب در روی بوی صندل کرده و آفرینش در کتب از این باب در روی بوی صندل کرده و آفرینش

[illegible][illegible]

گر روی ابل نقوی در رکابش
بشست میل زد و دل تن
از آن چمنی که با صد قشعست
بهمت ما زان کرده فتنه پیر
چو روی محاسب از دور دید
بشست حیدر مخور و نیکام
در آمد آن بکار شرع ممتاز
و کافر فتنه خوابیده بهر
از انشو و شعب متاب بر دست
نوا بانی مخالف را شنیده
بر آید بس دیر از خانه بیرون
نگاه محاسب را خانان سو
چو دیدش محاسب تاب توان
بیک نظاره شوق ستمکار
بگرد و سوختن دل و مشها
چو زلف او سری افکنده در
سرو سودا بهم در کاسه بازی
حیفی که گرم عارض بکشد
او افرم آن نگاه فتنه نال
گر نقش دست و گفتا بخرم
بخت من بطلب و ارسیم

بمهر فرمان بران احسانش
که خون خویش میکشد بگردان
سر خود کس سلامت بر دست
نشسته بهر کی فانی بشویش
بمه لاجول گوار چهار میزد
بماند آن نازنین خواب رام
شکست ساز بدعت کرد آغا
بلائی خانه ویران کرده شهر
چو چشم خویش مست از خواب
ز چندین پرده سر بر و ن کشید
نگارنی مروت تشنه خون
به جنگ شیخ و قاضی گشته بود
برنگ موم آتش دیده بکد
چو عسکری زفته از چنان کجا
رگ جانست و سود و شها
بپا بسش تو کوئی رفته از جور
دل بهر هاست شهید جانگدازی
خرد و التماس خست چو پیر
چو خواند از صفیه خسارش انجا
بود تنها گرم با طلبی جبر
ترا دیدم ز طلبها بریدم

از روی ابل نقوی در رکابش
بشست میل زد و دل تن
از آن چمنی که با صد قشعست
بهمت ما زان کرده فتنه پیر
چو روی محاسب از دور دید
بشست حیدر مخور و نیکام
در آمد آن بکار شرع ممتاز
و کافر فتنه خوابیده بهر
از انشو و شعب متاب بر دست
نوا بانی مخالف را شنیده
بر آید بس دیر از خانه بیرون
نگاه محاسب را خانان سو
چو دیدش محاسب تاب توان
بیک نظاره شوق ستمکار
بگرد و سوختن دل و مشها
چو زلف او سری افکنده در
سرو سودا بهم در کاسه بازی
حیفی که گرم عارض بکشد
او افرم آن نگاه فتنه نال
گر نقش دست و گفتا بخرم
بخت من بطلب و ارسیم

از روی ابل نقوی در رکابش
بشست میل زد و دل تن
از آن چمنی که با صد قشعست
بهمت ما زان کرده فتنه پیر
چو روی محاسب از دور دید
بشست حیدر مخور و نیکام
در آمد آن بکار شرع ممتاز
و کافر فتنه خوابیده بهر
از انشو و شعب متاب بر دست
نوا بانی مخالف را شنیده
بر آید بس دیر از خانه بیرون
نگاه محاسب را خانان سو
چو دیدش محاسب تاب توان
بیک نظاره شوق ستمکار
بگرد و سوختن دل و مشها
چو زلف او سری افکنده در
سرو سودا بهم در کاسه بازی
حیفی که گرم عارض بکشد
او افرم آن نگاه فتنه نال
گر نقش دست و گفتا بخرم
بخت من بطلب و ارسیم

از روی ابل نقوی در رکابش
بشست میل زد و دل تن
از آن چمنی که با صد قشعست
بهمت ما زان کرده فتنه پیر
چو روی محاسب از دور دید
بشست حیدر مخور و نیکام
در آمد آن بکار شرع ممتاز
و کافر فتنه خوابیده بهر
از انشو و شعب متاب بر دست
نوا بانی مخالف را شنیده
بر آید بس دیر از خانه بیرون
نگاه محاسب را خانان سو
چو دیدش محاسب تاب توان
بیک نظاره شوق ستمکار
بگرد و سوختن دل و مشها
چو زلف او سری افکنده در
سرو سودا بهم در کاسه بازی
حیفی که گرم عارض بکشد
او افرم آن نگاه فتنه نال
گر نقش دست و گفتا بخرم
بخت من بطلب و ارسیم

چه بپسوی ای بر عدالت گیش
 نه سامانی که گوید جمله بیجاست
 اگر چه شوق پیروز در دلش جو
 شنید این گفتگو را و خون شد
 از آن صهبا که شب نشینند
 بوس کردید در دل کار فرما
 چه میث شاهد فرخنده اختر
 چو قاضی شکوه اش از حد برون
 اجازت شد چنان باشنیده در
 روان شد فوج سربنگان دیکام
 و اوج بر سبک شاه پندرسند
 چه بر و بشد ازین هنگامه آگاه
 ز خوش گریه کرد آنکه طوفان
 ز باد شعله رخساری برون بست
 چو لعل خود سپای هر یک افتاد
 رفیقانش شوت حیل و جوان
 ولیکن فتنه جای حیل نگذاشت
 گرفت آخرت از روی کینش
 بد توان کرد و از حکم داور
 چنان شد جلوه گر باروی تابا
 ز شورا که بای ناگه سانه

نشسته بود نهال گلشن خویش
 نه بارانی که گوید این همه رست
 حیا و گوش می گفتش که خاکش
 ز راه چاک دل از خود برون شد
 بهمانرا عجب دم در جوشیده
 می تند کننا شد دو مبالا
 رد اش خرمن او را مکرر
 شنید ترا غضب طوفان چون
 که حاضر گرد آن شوافین شهر
 همه از خون نایق بوده آشام
 درش را طبع الا لوار دیر
 که برق فتنه ز بر خرمن ماه
 شد از پیشش و انجمن غافل
 چو خاکستر خاک بجز شیمست
 که میباید ازین اوسر داد
 برنگ غنچه ز درشت یو جان
 که نه نگفت فک فک دیگر
 چندان شتم از آشنیدش
 بآب دید چون گوهر شینا
 که دیوان علی گشت دیوان
 بگری بود دیوان فغان

که در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال

که در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال

که در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال

که در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال

که در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال
 و در این میان بهر حال

بر نالی جلوه او آتش افروخت
 بقاضی گفت ای پادشاهان
 بگفتا باید از شهرش بدر کرد
 چون سربگان بجای حاکم دهر
 عزیزان تاب طاقت آوده با
 نهانی راز دایره روان کرد
 که گفتند امشب از ایشان حسنت
 بنور انبجودی دل نگین
 سردیوان میسر شد چو دیدن
 مرا شرم پدر بند زبان شد
 آهون بر گرد و شهر آرای و
 بخت کامرانی باش فیرو
 نه قاضی میش ازین تو گوید
 چو پیغام عزیزش گوش دشد
 چو بر گردید و سوی شهر و کرد
 بنده خرد و بزرگ شهر آگاه
 محترم شد زبان عیب جو ها
 بیاساقی که شوق صحت یا
 ده جامی که چون چشم کشاید
 آهون شاید حسب طلب غریز و گرمی
 از کجاست رفیق و شیفته شدن غریز و

نکات پر درده حسن پرشته
نگاهی او را بود آغوش
تا شا بام خاوار صفای
جبرای طالع پروانه روشن
که ترک چشمش هرگز بود
بجای ساه می افتاد همتا
که گفتند بانی را که بنمو
نمی گنجید از بونج لطافت
کحل کینا زینش دست نگین
بلال غنیمت تاقان علم شد
شده در تیر مقدم گوهر افشان
ز سر و شش رخ نیش دل آه
چو چرخ انگیزی ویرین کرد
رخش نیکو آفتاب پرستی
اذا یا با جفا و خود فروشی
نکات پاشید و بر زخم بهانی
قیامت حریفی از خاطر و انوار
ز دلبها بخور این یک کلام برجا
قیامت را نشستن استوار
بر زخم آتش با قوت خاموش
بسان شعله تند و تیز حسرت

بجی از شوی آه و سر شسته
اولای او بزاران جلو برد
بنا سخن کلشن از بوش
چشمش آینه دار شمع ائین
نه مگانش محرف و نظرو
راء شمشیر کز و شمشیر میتا
منی دانه که جوهر بهاء خض بود
آفت پایش در آغوش راکت
چو شد از روی حکم پاس بین
قد او از بی تسلیم جمع شد
غریبان دل فدای او بان
بی تعظیم او بر ناست ناگاه
نشست و بزم را شکست چمن
ندامد دیده ام در عین سستی
نظار با جفا در گرم جوشی
مبسمای بهانی که دالی
زیر پرده شیشه نظاره در جوش
چو رنگین جلو او مجلس آفتاب
که دین چشم در راه سیمین
بیهوشی شد آتش شعله جوش
شدند در غم چون آتش جوش

بنا سخن کلشن از بوش
چشمش آینه دار شمع ائین
نه مگانش محرف و نظرو
راء شمشیر کز و شمشیر میتا
منی دانه که جوهر بهاء خض بود
آفت پایش در آغوش راکت
چو شد از روی حکم پاس بین
قد او از بی تسلیم جمع شد
غریبان دل فدای او بان
بی تعظیم او بر ناست ناگاه
نشست و بزم را شکست چمن
ندامد دیده ام در عین سستی
نظار با جفا در گرم جوشی
مبسمای بهانی که دالی
زیر پرده شیشه نظاره در جوش
چو رنگین جلو او مجلس آفتاب
که دین چشم در راه سیمین
بیهوشی شد آتش شعله جوش
شدند در غم چون آتش جوش

بنا سخن کلشن از بوش
چشمش آینه دار شمع ائین
نه مگانش محرف و نظرو
راء شمشیر کز و شمشیر میتا
منی دانه که جوهر بهاء خض بود
آفت پایش در آغوش راکت
چو شد از روی حکم پاس بین
قد او از بی تسلیم جمع شد
غریبان دل فدای او بان
بی تعظیم او بر ناست ناگاه
نشست و بزم را شکست چمن
ندامد دیده ام در عین سستی
نظار با جفا در گرم جوشی
مبسمای بهانی که دالی
زیر پرده شیشه نظاره در جوش
چو رنگین جلو او مجلس آفتاب
که دین چشم در راه سیمین
بیهوشی شد آتش شعله جوش
شدند در غم چون آتش جوش

بنا سخن کلشن از بوش
چشمش آینه دار شمع ائین
نه مگانش محرف و نظرو
راء شمشیر کز و شمشیر میتا
منی دانه که جوهر بهاء خض بود
آفت پایش در آغوش راکت
چو شد از روی حکم پاس بین
قد او از بی تسلیم جمع شد
غریبان دل فدای او بان
بی تعظیم او بر ناست ناگاه
نشست و بزم را شکست چمن
ندامد دیده ام در عین سستی
نظار با جفا در گرم جوشی
مبسمای بهانی که دالی
زیر پرده شیشه نظاره در جوش
چو رنگین جلو او مجلس آفتاب
که دین چشم در راه سیمین
بیهوشی شد آتش شعله جوش
شدند در غم چون آتش جوش

چو کف از شعله انگیز سر شد
بر فتنش گرم شو خیمه بار و دور
دل عشاق شد در پیراه
نشسته چند بیابان مرغان
ای چون قی حبتن بیاراد
چو زردی بر کرد دست آن آرد
چو نیکروی برت افشانی انگیز
بیا کونی چو جستی مست از حلا
برون می آید از بهر دانه آبی
بهر اشی که سرگردانی غسبی
کمز رنگورده بیا بیست جانان
انگاری وقت چرخس نیل من
ساز او چون عق باش
عزیز جان ایس نازا و شد
بر اید از دلش خواست فریاد
نود قصی و انداز بندر
خود را انگیز های خونی دل
تو و چو تیغ بر و استادان
بیا بنشین کعب حسن کارگر شد
بیا نشین که حسن فتنه آیت
بیا بنشین کعب نوحیت در تلاش است

ز باد و امن خود نیز تر شد
تمام اعضا چو موج باد و هو
ز پایش فتنه را دست تیا
ستادن با قیامت دوش دو
گهی چون شاخ گل کج ایستاد
شدی موی کمر خط کف دست
ز روی سبلی جوئی ز بد و پر نیز
شکستی دانه انگور و نه سا
نداغم خون نابی یا شرابی
نمودی شاهدش طی بی تانی
بپایش سوده سر و لبهای لالان
چراغ شعله خواره رو شین
شعید از بلبلان تکلم نام شایان
خراب شیوه اندازا و بشد
که ای چون چشم خود باخته خرا
من و میثابی و حال سپید
من و انداز بائی منع اسهل
من نامزد خیمت کوه دان
ای جزو جزو جزو جزو
مناع صبره تاراج نظم شد
بزمان شور محبت در حکمت
موس در دیده عشق جان افکند

چو قصص از شعله انگیز شد
 بر نقش گرم شوخیا برود
 دل مشتاق شد در پناه
 نشسته صید بیابان مهر انجم
 ای چرخ قی حبتن ساردا
 چو ببردی بر کم دست آن آدا
 چو میکروی بدست افشانی انگیز
 بیا کونی چو جستی مست از جلا
 برون می آید از بهر دانه آبی
 بجز راهی که سرگردانی هستی
 مگر زنگوله بر پاست جانان
 انگیزی وقت چرخش یک من
 شمسایه چون عق یاش
 غریزاجان اسیر نازا و شد
 برآمد از دلش خجاست فریاد
 نو قیصی و انداز بلند است
 خود را انگیزهای خونی دبل
 تو و چرخ بر و ایستادن
 برایشین که حسنت نگار شد
 برایشین که حسنت فتنه آیت
 برایشین که نعت و تملاس است

زیاد و امن خود نیز تر شد
 تمام اعضا چو موج باد و دهر
 ز پایش فتنه را دست یاس
 ستادون باقیامت دوشین دو
 گوی چون شاخ گل کج ایستاد
 شدی موی که خطا کف دست
 ز روی سبلی بجوی زرد و پر بیز
 شکستی دانه انگور و پسا
 ندامت خون نابی یا شرا بی
 نمودی شاهدش طی لپانی
 بهایش سوده سرد لهای نالان
 چراغ شعله ناله رو شین
 شنیدار بلبلان تکلیف شاکا
 خراب شیوه اندازا و شد
 که ای چون چشم خود بافته بر
 من و بیتابی و حال سپید
 من و انداز بانی مرغ اسبل
 من نامه زخمیت کوجو
 متاع صبر تا راج لطمه
 بزاران شور حشره در سنگت
 موس در سینه عشق جان افرا

[illegible]

قیامت قبله ساز خاطر م شد
 نیاز سنگ کردم آگجسته
 تو تو هست چند خوابی ماند در جا
 حیاء دشمن گریه بان بار و چند
 مساع ریشخنده آورد و در بار
 زبان تهمت مردم بخنکوی
 چو بوی گل نهان در غنچه دل
 شعله است گرو و اقبال که دارم
 چراغ هر که رفتن کرد روشن
 که بود از گفتنش دل بر آید
 اجابت نیک خسار عا شد
 شنیدن زیر لب کم کرد گفتار
 دعای عاشقان اورد احوال
 برده جامی که باشد مرگ انعام

بنال قیامت جان پرورم
 نمودم جای غم مایه سینه
 باین قومت نیارم دیده برآ
 میخوامم که با آواره چند
 بجه بازار یاقین سر و بازار
 شوی رسوای شهر و بر زن کوچه
 کنم جای تو ای آشوب محفل
 بنیاست باشد اموالی که دارم
 بیزم عشق عرض حال کردن
 تو جبه طالع آمد التماس
 دل بیهجم با رحم آشنا شد
 ولی در روی بزم از شرم غیا
 بیاسانی که در درگاه رحمت
 قبولست التماس عاشق ار

داستان آمدن شاه بخانه غریز و مشتاق
 شدن غریز بوصول او
 دم صبح که این مهر جهان بود
 غریز از شعل زار عشق خون
 کف خاکسری بر لبش انباش
 زنی صبری بخود این گفتار
 که زود بزم نام ناجسته است
 که ز این تیراز کی جفت

و این که در این عالم است که
 و این که در این عالم است که
 و این که در این عالم است که
 و این که در این عالم است که

قیامت قبله ساز خاطر م شد
 نیاز سنگ کردم آگجسته
 تو تو هست چند خوابی ماند در جا
 حیاء دشمن گریه بان بار و چند
 مساع ریشخنده آورد و در بار
 زبان تهمت مردم بخنکوی
 چو بوی گل نهان در غنچه دل
 شعله است گرو و اقبال که دارم
 چراغ هر که رفتن کرد روشن
 که بود از گفتنش دل بر آید
 اجابت نیک خسار عا شد
 شنیدن زیر لب کم کرد گفتار
 دعای عاشقان اورد احوال
 برده جامی که باشد مرگ انعام

FA

زبان غلط لغت و کلویش
بقربان سرگور منافق
زبانش خمی شوق بریدن
عصمت ابرویش پدیدار
سیاهی بر رخ بخش وید
الهی دیوش نید بجایش
بخود چید چون طه آه
ملک دروید اول بوس نیر
بقضا بادل ناشق خون
بشوق بست مانند نظاره
ولش کرد آب اریشمش روشن
بساعو کن می از خون قیبا
جنوم راستی نام گرد

ز خاک کجاست سلطان نک پویش
چو پویش همسم ناموافق
چو آغوش یون مرگ دیدن
کرد و در بهشت سه مار
بوی که تا نکشید و
خداوند ابر و از جابلایش
چو برضمون الفت است اکا
بفتش از غضب کافیه
چو اشک از دید و مردم بر شو
ندید از گفته و بسیج چاره
بفضل آتش عاشق معنائ
بیاساقی بیا ای ابر احسان
مگر آن شوخ باسن امر گردد

داستان میان پنهانی بد باغریه و باز آمدن از قوم خود

که دارد فتنه عالم سرخو
که شاید نور چشم حلیم ناز
چو بخت عاشقان خواب غفلت کرد
بجائی کردی افشاند مهتاب
رگ تار نهالی درمیدن
کل نگین برآبهر خوش

بیا ای طالع بیدار در میان
چنین بیگمید آن افسانه پردا
شبی دخوا بگاه خوشی و کرد
ز رخس خواب آفتاب نگار تا
ز بالینج شادی در بریدن
خون او شد نگار چادر خوش

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

سلمان را ده بار از خاطر آزار
ستاده بر سر خدایت بیک پا
کلسیدن گشت از خاطر و از پیش
زبان از اشارت گرم میبرد
بسرعت همچنان بهوش امانا
برادر خواند با شعیخی برق
فروش و خیمه چیدن شتر بار
چهره بر این عقل و بهوش و صفا
ز اعتدالش حسودان را بکمر جا
بصند و قفلک باید پیردن
از خاطر فصل دل نکشیش بکشا
که باشد خرد دولت شان تو
که قربانت دل و جان عزیزا
که چون ال بود خلوخانه راز
مقامش از دل آیا هست
ز بار کی شده خط کف گویا
شرار سنگ بودش می بود
گوی میخواند نهادهش خوش
که بودند از قدش از دوار
که هستند آن خانه بهم آباد
ناید و نظر از دور و میران

[illegible]

بیاسانی که خلوتخانه
بده جامی نهان از چشم غیا
بیرون کردن پدر غور شاہ را و رفتن غیز در
می او و طلبیدن پدر غیز را معہ شاہ
سر بزار رسوائی پسندان
بکار عاشقی استاد مردی
چنین فرمود اندر زائرین
نخستین بامش خنجر بدین
کجائی ای خنجر سازی است
ببین هازبان عیب گوی
برم بچق فتنه ام و ز
نزارم تاب حرف رشت خون
غیز از چشمم بر رسیدنی دشت
که از جانی بسا و فتنه خیزد
اگر چه ترس از اغمار بودش
نہائی میدشتش و حیث اقبال
ولی مشکل که پنهان بدارین از
حفظ از عشق آنکس که کوشید
می بر زور عشقت این بخت
آید در نظر عشق مصور
سجاشی نگره کول سائس

منوگشت از جانانہ
مباد از خواب گرد و فتنہ
خراش آبا و زخم دزد مندا
ز آب چشمم خودم دیده کردی
که بر کش در دلت از عشق
زبان راز گو بماند بر بدن
که خواهم خنجر الماس فولاد
که شد افشای راز فتنه جوی
بست آرم تو امبصبت سوز
بر اسم چون غیز از عیب گویا
چو طفل اشک خود گریزدنی
گنه ناجست خوش را بر فرد
ولی یکم پدر بسیار بودش
لکه در مایه روات از خیال
صدا می زخمی بخیزد ازین ساز
بروئے برق را در پنبه جمید
شکست شیشه سنگین جیانت
ز کرد بر سر خود و خود
خدا و تہا بابت با احمای

بسیار از جانانہ
بده جامی نهان از چشم غیا
بیرون کردن پدر غور شاہ را و رفتن غیز در
می او و طلبیدن پدر غیز را معہ شاہ
خراش آبا و زخم دزد مندا
ز آب چشمم خودم دیده کردی
که بر کش در دلت از عشق
زبان راز گو بماند بر بدن
که خواهم خنجر الماس فولاد
که شد افشای راز فتنه جوی
بست آرم تو امبصبت سوز
بر اسم چون غیز از عیب گویا
چو طفل اشک خود گریزدنی
گنه ناجست خوش را بر فرد
ولی یکم پدر بسیار بودش
لکه در مایه روات از خیال
صدا می زخمی بخیزد ازین ساز
بروئے برق را در پنبه جمید
شکست شیشه سنگین جیانت
ز کرد بر سر خود و خود
خدا و تہا بابت با احمای

در این کتاب از کتب مشہور است و در این کتاب از کتب مشہور است

طراز شوکت مسند که عشق
 باز کحل اجواب کو بر می
 که بایه میشد که در این
 توان کرد اندیش از عجز و راز
 چه خواهد شد اگر دمساز کرد
 عزیز اندر پی آن سرو و یکتا
 پیشتر که ده پیری خانان
 حدیثش بگوشش شنیده
 سلام و نشانش کرد و تکرار
 روان شد گرم سودایی و دیدن
 ز پیش رو ره پاشی شوق نشنا
 شده بشوق عاشق هر دو بلند
 پس از عرض سلام آن بصلوات
 که امی روشن چراغ دوده سن
 عمار جلوه گاه ست نامش
 جاوید باز تو سر گرم چکیدن
 محبت نام صهبای که در آب
 جویند ست این شراب نجیب
 شنیدم نام تو از خویش فتم
 ز کم ظرفی شد کجبار بدست
 اکنون در تبعام با صد نیت

خواشد مرده اقبال برب
 گزارش کرد پیغام شنیدم
 حضرت عید باطن حسین علی همر
 پیاسانی که طلع آشتی سحر
 شامی بید ماعی کن بیگام
 نسیم تیر زور سپرند لب
 حدیثی از لب کوثر چکیده
 تسلی دل و آرام خاطر
 بی بنشان زول گردی که چرا
 مگر گیر دل رخ خورده آرام

دکستان بر بیان فرستادن رعیز شوق نامہ بغیر

چنین گویند که این پیر جوان
و شریف ناله سوگند مضنون
که ای گلدهست مندا این محبت
پر خدا و آدم که با هم باشد
مرا باشد به دو نور دیده
به حسن لایزال شایع
بشاید با زنی نظاره خوین
بشود بزم بهر بخت
به حسن توبه رنگین جوانان
بر قاصی که بسمل نام دارد
بیان تو بهار ریزش کند
اسمان سیاه غمزه یار
بمعده با وفا نا آشنا
ببال قوت از خود رسیدن

[illegible][illegible][illegible]

از قلاب
علافت شود و چهل حرکت
با چل و تنگ در دو بار از باب
این کس در خفا خود بنماید
و با خلدی در کار داده کرد
خارج درین بیت لایلی
زده زین جلاله که
کرم اگر نو بار بار
و آنچه تحقیق
رسیده از دست که
شاید عاشق حاج بود
بیم طغی
سید او حال بدید
شاید
نویسد
مصفت این
او را به هر
کرده ۱۲۰۰
خون آن
صل او
ای جای
بناشت
الف استعمال
دور شد

[illegible]

چو پسر کامل آن جان خردمند
 بر آفتاب امتحان آن پرنیزاد
 سبوالی مینمودار فم و رایش
 و تسلی کرد پسر پاکبازان
 بخت با غریزین طفل جالاد
 توان ترتیب مکتب حاضر کرد
 پسند آمد عاشق نیز این پسر
 بیاساتی توانی کرد کاری
 که دارم از نئاسی دل ترش
داستان رفتن
 بکشتب میرود طفل پرنیزاد
 اگر باشد معلم خود فلاطون
 اگر اینست طفل مکتب او
 ازین مکتب نشین طفلان
 که می بینم سر استاد شاهر
 غریزان دفر عشق بلاراد
 بشاد گفت کای سرایه جان
 اگر خواهد دلت مکتب نشین
 که می رسم بباد از خیالی
 باقبال سخن سروش روان
 پری بزمی که مکتب بود دناشر

ز دل بخی نعل کینه برست
لب کو بر فشان خویش بکش
جوابی یافتی کو بر فدایش
ز بزموش دلربایی جانگداری
چو دارد دهره کمال او را
بجانش میوان چمن پوش
که فرمود از گرم بر خنجر
شیرازی گریخته تو ناری
خیال سیر مکتب خانه پیش
شاید در مکتب
مبارکباد مرگ نوباستاد
باندرک روز خواجه گشت خون
رسد بر شب بگردون یارب
پیام ما که میگوید با خوانند
بضن عاشقی استاد و بان
من استادین پیش تو بجز آن
به بخدادان خود الفت گیرین
بگرد خاطر ت گرد ملائی
دستان از قدوش
تر روی حسن صد کفان

[illegible]

بیک خاور و دوسه خوشبید
 کتاب از بر تو روهای خوش
 نشسته بر طرف طفل پرزاد
 سبق خوانان حرف بوفل
 یکی را بر زبان چون گل
 نزد دست سلی این دیگر بفریاد
 یکی را در سبیل سبقت اندیش
 یکی در انتهای حیل چپ
 یکی بیاری چشمش بسا
 یکی را ماند لب از حرف خاموش
 رسعت آن که خوانان تن
 یکی باد بگری در صحت شور
 یکی به سبق نوبت طلکار
 زده چون غنچه زانو پیش
 می خوردند وقت عصر و صبح
 نظر کردند چون بر روی شام
 ز طفلان بر طرف خوابید
 صفای صفحه رویش خود مید
 شدند اطفال انظار مکرر
 بجهت اسنادش الموجه ناز
 بت نادیده کتب آفت بوش

بیک ندان دوسه خوشبید
 چو گل ز کین شده در دست طفل
 بقیه را بانی هر یک استاد
 و مادر هم نشسته لوح آشنا
 به تکرار سبق آواز باجیل
 مراد خاص خاطر مرگ استاد
 کتاب دیگری افکنده درش
 که آن واقف نباشد لوح او
 معلم در دعای عاشقانه
 سبق چون نام مشتاقان او
 بخواند صفحه گردانده ورق
 ز کتب خاسته لیکن پیش
 زبان در حرف دل رسیده
 که دل خوش شد ز دست او
 به مرگ حضرت آخوند سوگند
 شدند آشفته تر از موی شام
 که یاران آتشی در کتب افتاد
 ز خجسته جمله پیش خط شید
 چو طفل اشک مانده در آن
 که بسم الله میسر اند که آنجا
 بزمک اغنچ گل مانده خاموش

بیک ندان دوسه خوشبید
 چو گل ز کین شده در دست طفل
 بقیه را بانی هر یک استاد
 و مادر هم نشسته لوح آشنا
 به تکرار سبق آواز باجیل
 مراد خاص خاطر مرگ استاد
 کتاب دیگری افکنده درش
 که آن واقف نباشد لوح او
 معلم در دعای عاشقانه
 سبق چون نام مشتاقان او
 بخواند صفحه گردانده ورق
 ز کتب خاسته لیکن پیش
 زبان در حرف دل رسیده
 که دل خوش شد ز دست او
 به مرگ حضرت آخوند سوگند
 شدند آشفته تر از موی شام
 که یاران آتشی در کتب افتاد
 ز خجسته جمله پیش خط شید
 چو طفل اشک مانده در آن
 که بسم الله میسر اند که آنجا
 بزمک اغنچ گل مانده خاموش

بیک ندان دوسه خوشبید
 چو گل ز کین شده در دست طفل
 بقیه را بانی هر یک استاد
 و مادر هم نشسته لوح آشنا
 به تکرار سبق آواز باجیل
 مراد خاص خاطر مرگ استاد
 کتاب دیگری افکنده درش
 که آن واقف نباشد لوح او
 معلم در دعای عاشقانه
 سبق چون نام مشتاقان او
 بخواند صفحه گردانده ورق
 ز کتب خاسته لیکن پیش
 زبان در حرف دل رسیده
 که دل خوش شد ز دست او
 به مرگ حضرت آخوند سوگند
 شدند آشفته تر از موی شام
 که یاران آتشی در کتب افتاد
 ز خجسته جمله پیش خط شید
 چو طفل اشک مانده در آن
 که بسم الله میسر اند که آنجا
 بزمک اغنچ گل مانده خاموش

بیک ندان دوسه خوشبید
 چو گل ز کین شده در دست طفل
 بقیه را بانی هر یک استاد
 و مادر هم نشسته لوح آشنا
 به تکرار سبق آواز باجیل
 مراد خاص خاطر مرگ استاد
 کتاب دیگری افکنده درش
 که آن واقف نباشد لوح او
 معلم در دعای عاشقانه
 سبق چون نام مشتاقان او
 بخواند صفحه گردانده ورق
 ز کتب خاسته لیکن پیش
 زبان در حرف دل رسیده
 که دل خوش شد ز دست او
 به مرگ حضرت آخوند سوگند
 شدند آشفته تر از موی شام
 که یاران آتشی در کتب افتاد
 ز خجسته جمله پیش خط شید
 چو طفل اشک مانده در آن
 که بسم الله میسر اند که آنجا
 بزمک اغنچ گل مانده خاموش

نظیر با چون سر روی کرد
شده یا لا آران سر و دل آرا
بر تیری بهر اورا و در بستان
همی خواندی به مجاد و غیاث
بیان سعادت مکتب
برکت چون شدی آنرا آرا
همی شدی به طفلان و غیاث
چند از سخاوت او شد الفبا
سر حمزه آرد و مندر بریدن
ز باران و پشت دال خرم
ز روی او چو دارا بادل
زمانه را چو از آن سر و آرا
دوید و پیش برین آرد
چند از روی آن خورشید عالم
آرد و پیش از آن خورشید عالم
چند از عارفان آن شوق
ز دلیلهای آن خورشید عالم
نصیب ناز و درش حشمت
غور و برشی از کاف تم شد
چند از طوا و غاظ لام
پس اسما علی سلم ازین که چو

یک نظاره اشقالبی کرد
شکر خنده شادی زین سب
گرفتگی از رخسار گلستان
ز روی ابرویش بیت جهان

رو روی شش
بر روی خویش نیز ویلی اوست
آب چشم منع سینه رخسار
بیشب پانه طاق ماندونی تا
بشو نفس نقطه چون ل و میبد
سرخ چون منچ و حبیب مر
شد و نشسته فروش سینه نویش
چوناکامان رنجت خود انبار
بدندانها گرفته دامن خویش
نیمین تبوی در و راجع
ز آب چشم پر شد و احسان
الفی سلی بچشم طاکشیده
بچشمین دیدم جوش طاف
ز جیش کوه سر بر خاطر طاف
سرخ از بار کوه در و خم شد
گر قنار هزاران در و آلام
و با شش از فغان لبر میزد

[illegible][illegible]

چشمه‌های دریای خون
 سر سودای در خون فدا ده
 شده گرداب خون از دست گز
 برنگ طالع منشائی بکوس
 بخیر خاطر بیکاه و خوش
 حسن سنوی همه بر در
 بی شتی غوغوان با شفا
 حدیث خط که شش پست
 چو چشم خویش آید سخندان
 سراپا شعله ادراک گردید
 اگر باورنداری امتحانی
 بر تقریری گره از دل کبشایم

گویم حال نون بی اوله
 نوشو قش اول از دست او
 تپاوشیده با مست گریه
 قناد از بچ و غم با با حمد فوس
 نوش کاش بر جانمانی لرزش
 شد از آمد شد گشت بیکبار
 گوی در کتب کا بهی بخانه
 حرف خط زبان به بد
 سخن کوتاه آنفا نگر جان
 بآمد دوستی چالاک گرد
 شد از کتب نشینی نکته دانی
 بیاد در کتب شایه در آیم

رفتن مولانا غنیمت برای میکشاید
 شنیدم دوش از طراز آتش
 خصوصاً کتب عشق آفرینی
 مار وری بدل شوق آشنا
 باید تماشائی نگاری
 بر آمد بر در کتب خرو و خشم
 بگویش شایه آمد ناله من
 مرا از مهر باینها درون خود
 از سر پا کرده رفتم بقدومش

که از کتب نگویم کتب جانی
 کتاب صبر را شایه از و آ
 نمودم جانب کتب گزیری
 که من سپارده دل میفرم
 بغل پرورده چنان من
 خرو از جبهی بیرون در ما
 بلا گردان لطف طالع خوش

بگفتا هشته آه پیش قسم
 ز دست من صد غمزه بردا
 بهر اول غبارش ابرافشا
 پسندیش کرد و گفت سخن بد
 بگفتا قیامتش گفت مرا گاهی
 بگفتا یا فتم زین پیش از خوش
 بیاسایی یا ایجان جمشید
 نموده شکر محمدیاسبه

تکلف بر طعن از خوشتر قسم
 غلط گفتیم چندین ناز بردا
 ایس آنکه سوره اخلاص بخواند
 با فتم از غم و طالع بد و کار
 بگفتا اگر تک گفتی که گاهی
 مبادا بشنود آخوند خاموش
 بده جامی مواتش ده بخورشید
 شب بچران و در اینک خواب

مجموعه اشعار از کوه قاسم

باز می آید که در این کوه قاسم
بسیار از این اشعار را دیده ام
و این اشعار را در این کوه قاسم
بسیار از این اشعار را دیده ام

چو شوق عاشقان در کرم باز
صبا بر بیت امپ آفریدند
مثل سحر جان انداختن
نوگونی معنی سده یوسف
ز شاطر زاده خوبان جلوس
همه مانند پد ماجداران
روان پیش شه عاشق فرمای
نی خدمت که تا سینه بسته
گرفته کبک قناری اوست
شکر کرده در خدمتگذار
پرست و دلربایی با وزن د
جوانی پاکه قلیان در کفش بو
غیر آمد به کام سوار
لبی میشت کرد تو سن و
ماهی بخوشین مسکوفه
خود پیش یار از انسان غم
که دردم چون نفس یک نفس باز
چو شنید این حدیث ازین
از انسوناله در آتش
از انسوناله در آتش
از انسوناله در آتش

چوناز دلبران مشتاق باز
برای شاد بش وزین کشیدند
سبک در خانه می نشست
ز طبع شاعر و در بیت نشست
ز خجالت ماه را سر لود و حب
پای خوشین آه سوار
بهار جلوس طایوس بیان
بر کبک برق فنی جسته
مکس آن از دم طایوس در
صراحی گردنی را آیداری
که دلها را غمشنی ما میداد
بر آورده زنی بر کان خوش
غنان دل بدست میزد
نمودی راست کاهی دان
رکاب آسای پیش میسید
تسل دل غم پرورش کرد
دل از غمهای آسای می پروا
بطوفان داد پیش شنید
وزین سو عشو که مهر بانی
وزین آب در چشم تر حم
وزین سو وعده عاشق کوا

بسیار از این اشعار را دیده ام
و این اشعار را در این کوه قاسم
بسیار از این اشعار را دیده ام
و این اشعار را در این کوه قاسم
بسیار از این اشعار را دیده ام
و این اشعار را در این کوه قاسم
بسیار از این اشعار را دیده ام
و این اشعار را در این کوه قاسم

بسیار از این اشعار را دیده ام
و این اشعار را در این کوه قاسم
بسیار از این اشعار را دیده ام
و این اشعار را در این کوه قاسم
بسیار از این اشعار را دیده ام
و این اشعار را در این کوه قاسم
بسیار از این اشعار را دیده ام
و این اشعار را در این کوه قاسم

روان براه او فوجی رشک
بهر از آن کی را کرد آگاه
نوباش اینجا و حفظ از من کن
بهر داری فوجت برگزیدم
چنین گفت و بپوشید و رفت
در آمد که تاز کشور شوق
بنیان و کرد و شد نکوش
بشمار چون نزدیک تر شد
آه می آید به شهر عشق تباران
فستاده غنیمت می شاد
به شش کاغذی چیده بود
چو شب شد آمده در کوئی لبر
رسانیدند در گوش پر باد
تر پروانه در دست دارد
تر آمد مشرق آرمه و نی
را آمد آفتاب طالع خوش
چو شد آن قیام تاراج نامور
بجایشق نامه و آتش بیکبار
شکر لب بعد آن مکتوب خوان
که واکو حال اشتاق چو
بگفتا صحنی دارد در احوال

نبار خالطه غوغای محشر
که دارم قصد شهریار و نخواه
علاج شوخی غماز من کن
نظر تا میکنی منم رسیدم
به ملک قنیه خیر بار و کرد
بیامان گرد و راه عوضه ذوق
صد اگر دزد آواز گلویش
لباس قادی عرضی خبر شد
خبر دارم ز حال جانگداز
خبر جوی مقام و کوی شاد
که نامش نامه غمیده بود
لباس قاصدانه کرده در
که آورده پیام انشی باد
چو بخوابد به شمعش و اسرار
خواست مطلع خوشم کردی
چو شامی ساد و قاصدین
حلاوت گیر تکر از من بوسه
که بر خوان حال آمد لقمه کا
خبر رسید از قاصدین
بگفتا مست صهبای خوش
بگفت از چشم خود در باب انجیل

بهر داری فوجت برگزیدم
چنین گفت و بپوشید و رفت
در آمد که تاز کشور شوق
بنیان و کرد و شد نکوش
بشمار چون نزدیک تر شد
آه می آید به شهر عشق تباران
فستاده غنیمت می شاد
به شش کاغذی چیده بود
چو شب شد آمده در کوئی لبر
رسانیدند در گوش پر باد
تر پروانه در دست دارد
تر آمد مشرق آرمه و نی
را آمد آفتاب طالع خوش
چو شد آن قیام تاراج نامور
بجایشق نامه و آتش بیکبار
شکر لب بعد آن مکتوب خوان
که واکو حال اشتاق چو
بگفتا صحنی دارد در احوال

بهر داری فوجت برگزیدم
چنین گفت و بپوشید و رفت
در آمد که تاز کشور شوق
بنیان و کرد و شد نکوش
بشمار چون نزدیک تر شد
آه می آید به شهر عشق تباران
فستاده غنیمت می شاد
به شش کاغذی چیده بود
چو شب شد آمده در کوئی لبر
رسانیدند در گوش پر باد
تر پروانه در دست دارد
تر آمد مشرق آرمه و نی
را آمد آفتاب طالع خوش
چو شد آن قیام تاراج نامور
بجایشق نامه و آتش بیکبار
شکر لب بعد آن مکتوب خوان
که واکو حال اشتاق چو
بگفتا صحنی دارد در احوال

نیز شادید چون پی برده کا
 نه ای شاهد ز نیرم سحر غم
 وی اخفای از آمد ضرورت
 استبدش در آینه آلام و
 غمش سحر دور و مهانش میکرد
 بخلوت گرم عاشق پیوستی
 نشد که کسی خبر یار و لگو
 شب و خلوتش ماند و روا
 بیاسانی بیا ای ناز پرور
 بده جامی که باشد غایب جو

رجال خوشنم که دوش بند
 که از دست تو چندین نی نیرم
 بخلوت می نشد دفع کدورت
 می مقصود اندر جام دلها
 دلش می برد و جانافش میکرد
 پری دیوانه مخو پری شد
 ز حال قاصد پیغام خود کو
 فغان شد فتنه شد شور جا
 که بارم و عدد زود آمدن کرد
 خود جوان کن از خاطر او ش

چرخست کردن شاهد غم زار
 شیدم قاصدی در خفته و جام
 گوشتش گفت و کاینک سیدم
 روان گردید بیا یاران پست
 عشق از درد عاشق شده آگاه
 تسلطانی نیازی در نو ر
 روان شد با هزاران همباز
 بهر جانوشش طلی کرد و شام
 غباری کز ره او داشت انگیز
 سرخار ریش در پای دلها
 روان عشق تماشا در رکا

چرخست کردن شاهد غم زار
 شیدم قاصدی در خفته و جام
 گوشتش گفت و کاینک سیدم
 روان گردید بیا یاران پست
 عشق از درد عاشق شده آگاه
 تسلطانی نیازی در نو ر
 روان شد با هزاران همباز
 بهر جانوشش طلی کرد و شام
 غباری کز ره او داشت انگیز
 سرخار ریش در پای دلها
 روان عشق تماشا در رکا

نیز شادید چون پی برده کا
 نه ای شاهد ز نیرم سحر غم
 وی اخفای از آمد ضرورت
 استبدش در آینه آلام و
 غمش سحر دور و مهانش میکرد
 بخلوت گرم عاشق پیوستی
 نشد که کسی خبر یار و لگو
 شب و خلوتش ماند و روا
 بیاسانی بیا ای ناز پرور
 بده جامی که باشد غایب جو

رجال خوشنم که دوش بند
 که از دست تو چندین نی نیرم
 بخلوت می نشد دفع کدورت
 می مقصود اندر جام دلها
 دلش می برد و جانافش میکرد
 پری دیوانه مخو پری شد
 ز حال قاصد پیغام خود کو
 فغان شد فتنه شد شور جا
 که بارم و عدد زود آمدن کرد
 خود جوان کن از خاطر او ش

چرخست کردن شاهد غم زار
 شیدم قاصدی در خفته و جام
 گوشتش گفت و کاینک سیدم
 روان گردید بیا یاران پست
 عشق از درد عاشق شده آگاه
 تسلطانی نیازی در نو ر
 روان شد با هزاران همباز
 بهر جانوشش طلی کرد و شام
 غباری کز ره او داشت انگیز
 سرخار ریش در پای دلها
 روان عشق تماشا در رکا

چرخست کردن شاهد غم زار
 شیدم قاصدی در خفته و جام
 گوشتش گفت و کاینک سیدم
 روان گردید بیا یاران پست
 عشق از درد عاشق شده آگاه
 تسلطانی نیازی در نو ر
 روان شد با هزاران همباز
 بهر جانوشش طلی کرد و شام
 غباری کز ره او داشت انگیز
 سرخار ریش در پای دلها
 روان عشق تماشا در رکا

چرخست کردن شاهد غم زار
 شیدم قاصدی در خفته و جام
 گوشتش گفت و کاینک سیدم
 روان گردید بیا یاران پست
 عشق از درد عاشق شده آگاه
 تسلطانی نیازی در نو ر
 روان شد با هزاران همباز
 بهر جانوشش طلی کرد و شام
 غباری کز ره او داشت انگیز
 سرخار ریش در پای دلها
 روان عشق تماشا در رکا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

غریزش دید چون پی برده گام
که ای شایده غریزم سخن غریزم
و من اخفای راز آمد ضرورت
کشیدش در رآ آن ایام
باز قهر بین راج نبود
عشش خجور و دهمایش سبک
نجلوت گرم عاشق پروری شد
نشد که کسی خبر یار و لعل
شب در خلوتش ماند و دروا
بیاسانی بیا ای ناز پرورد
بدنه جای که باشد غارت بهو

پخت کردن شاید غم ز را و بعد خود را نه شدن جان منجی بر
 شنیدم قاصدی فرخنده فرج آ
 بگویش گفت و کانیک سیدم
 روان گردید پایا ران پیوست
 بچی از درد عاشق گشته آگاه
 تسلی طای نیازی در نوید
 روان شد با بناران صبا
 بهر جان و سنش طلی کرد در آ
 غباری کز ره او داشت انگیز
 سرخار ریش در پای دلها
 روان عاشق تماشا نشد رک

[illegible][illegible][illegible]

ز چرخش آفرینان الحاد می
 ز آتش ادیان جان تنها
 ستاده بر لب آناه و بلند
 همه از یکدگر باد لربا تر
 شبو با خالی آما بهوش داز
 چمی پرسی ز خوابان بسوش
 بزم در گفتگوی شلخ در شلخ
 خراشیدن جواب آب حیوان
 پشاد تشنگی ز دوش ناگاه
 فرو آمد عجز تو سن آناه
 لکارتین دختری بردش سرور
 بنیان در کیسوی اولیه لحد
 کمان ابروی آن آفت جان
 غزال چشم تکلیف رم بهوش
 نه مرگان جنگل شاهین تقدیر
 دراز زلف او عمر تسلسل
 بنا کوشی که شد جانها فدای
 بهار عارضش اوقت و آ
 به بین برینی آن نازنین جور
 لغزش آب حیوان در لکلم
 دهن لقمه رحمت از غنچه لولی

ملک گرد بر آغاج می نشست
بقربان سرش چاه و نهان
بخون یگانه بان تشنه چند
سبو با شراب آورده بر سر
بجزستان نمی فهمد کس این از
همه مست شراب ناز بخش
تفا فلها جو آب عرض گستاخ
مستم انتخاب احت جان
چو یوسف جلوه گر شد بر لچاه
شکار چون خودی گوید ناگاه
چه دختر با قیامت دوش در دوش
عیان از جهنم مطلع الفجر
رگ ابر سیاه تیر باران
لگا مست صد میخانه و رجو
رو بوده دل دست مرغ تدبیر
عیان از چچ و تاشیر گسبیل
گم گم حسن صفایش
لطافت چون عرق بران ز
که شد موجی بلند از چشمه نور
منوود عرض جانها و رسم
لکیر مین شدند مر گفتندی

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

کلامی و به پرستش میرود
ظلمی هم صدای آرد و چو
کلامی بانگ حلقی میل بسمل
ستندیدی و ز خوشامد بازبانی
مزان که با حلقه اترش بود
بخور شاید گریست سودای عشق
الا ای آسمان منته مست
چه جور است این چه کاف و باجر
منی نام که بابلیل چه کردی
بر آوردی ز قوم دلپذیرش
رفیقان جدا افتاده ز انما
بصحا هر گلی مجنون مد هوش
و عابر لب که خورشیدی بر آ
بیاساقی یا آن آب درو
مگر بایزم ز قید غم ز ما لی

بشورش ماند و دست میزد
 انصاف گوشتها با یک لکد کوب
 فغان آشته و مانده در گل
 همی گفتی زنی گوهر فشان
 غذا جز خون دل کم گشت موجود
 نخستین بهای نهی عشق
 الا ای دشمن چه خونریز
 چه ظلم است این چه جاد و قرا
 بگو باری که با آن گل چه کردی
 بدست دشمنان کردی اسیرش
 به چندین حسرت و اندوه همراه
 بجای دل همه خاک در آغوش
 شب است بستی آیا چه زار
 که امشب آتش افکاده ده
 نایم ناز طر ح آشنای

روان شدن غنیز تباش پاره بعد انتظار بسیار

عزیز آن صید ناوک خورد عشق
شکار آه ورم خورد ده ناز
مخسده انتظار بار تا شب
جو خالی دید بزم از جلوه یا

زلفی در کند آوری عشق
ز مژگان جهان در چرخان
لبش تجاله زیب آشوب بار
چنین داشت آهنگ شرابا

[illegible]

چو ایغم غداش گوش گشت
 شش داشت بیانی جوای
 تیاران گفت با صد تا
 چه عراست ایخدا ز روی
 علما حی نیست عیرا تا ختنها
 همین گفت و به توسن کرد
 دوان براه او یاران و
 این تا ریش افغان شد خبر ما
 سیرا پا آن که بای شکسته
 غنیم آمد ز شهر خوش پر
 سپهر بر دوش و در گفت مع مارا
 بوده بر سر آفتوسنی سر
 ندید هیچکس از جمع بر تن
 کج بازی بخت آ که خود ند
 از بسوختن شش جو انا
 لکایک مجو برق از جادو ند
 در افتاد با هم جنگ جو
 سلامت خست لبست چپ
 به تدبهای تیر ناوک شست
 بهر جانب فیض آب پرکان
 روان گردید خون چشمت را

شبنم در رحمت و مردن و
 ز دل سر کرد و صد آه املناک
 مبارک باد عید جانفشنا
 بقدر بان سر صد مرگ ناگاه
 سری در راه ساد با ختنها
 سوی شهر غنیم آمد جلوز بر
 به مرگ خویش انصی گشته چند
 شاکسن کرد و سوسی در که یا
 بزنگ عمد خوبان بست جبه
 بغرم جنگ فوج شنه خون
 چو برق نی امان ششیر بار
 بغیر از کاسه شرج مغفر
 بغیر از جامه صد پاره جوشن
 سبانی چون صفت شرکان
 لکا جنگ بس نامر بانا
 اجل با تدبر دشمن رسیدند
 ز لدا آتش بجانبها شعله خیا
 ز آتش طوفان اجل خا
 نشان زخم از دلهامه کن
 شگفته گامتن حرم نمایان
 ز گردنهای نی سربلکچ مینا

ای غنیم غداش گوش گشت
 شش داشت بیانی جوای
 تیاران گفت با صد تا
 چه عراست ایخدا ز روی
 علما حی نیست عیرا تا ختنها
 همین گفت و به توسن کرد
 دوان براه او یاران و
 این تا ریش افغان شد خبر ما
 سیرا پا آن که بای شکسته
 غنیم آمد ز شهر خوش پر
 سپهر بر دوش و در گفت مع مارا
 بوده بر سر آفتوسنی سر
 ندید هیچکس از جمع بر تن
 کج بازی بخت آ که خود ند
 از بسوختن شش جو انا
 لکایک مجو برق از جادو ند
 در افتاد با هم جنگ جو
 سلامت خست لبست چپ
 به تدبهای تیر ناوک شست
 بهر جانب فیض آب پرکان
 روان گردید خون چشمت را

ای غنیم غداش گوش گشت
 شش داشت بیانی جوای
 تیاران گفت با صد تا
 چه عراست ایخدا ز روی
 علما حی نیست عیرا تا ختنها
 همین گفت و به توسن کرد
 دوان براه او یاران و
 این تا ریش افغان شد خبر ما
 سیرا پا آن که بای شکسته
 غنیم آمد ز شهر خوش پر
 سپهر بر دوش و در گفت مع مارا
 بوده بر سر آفتوسنی سر
 ندید هیچکس از جمع بر تن
 کج بازی بخت آ که خود ند
 از بسوختن شش جو انا
 لکایک مجو برق از جادو ند
 در افتاد با هم جنگ جو
 سلامت خست لبست چپ
 به تدبهای تیر ناوک شست
 بهر جانب فیض آب پرکان
 روان گردید خون چشمت را

[illegible]

شده و از باده خون بسکه سر
 رگ جانها گرفتار بلا شد
 چرمی پری زوجه اضطرام
 بن شایسته چشم عاشق زار
 ز اعضایش عبارت به نیست
 لباس تازه در بر کرد و لعل
 جو خوش قد اش آید بجای باز
 که به بیایست بزدان و خست
 غایب جلوه اش سرسیده من
 مگفتش آفت جانم همین است
 همین است آنکه در زندانم آورد
 همین است آنکه به شوم برده او
 همین است آنکه دل تاراج او
 از بنها گشت نهان کردین
 چو شد آن شهر بد که گرفتار
 غریز از شهر دشمن شد عیان
 بیایستی که فتح ناست امروز
 جدا از دختر رزنی و سرام

نظر نامی کنی مخته است از د
 سر نشتر به پرواز آشنا شد
 شر در پیر بین از یک ارم
 برنگ کاغذ افشان نمود
 غبار خاطر غور شد و گشت
 که بست انوپی خونریز بلبل
 بهر پرسیدش عزیزان گشته نا
 زمین سوز آسمان تاراج گشت
 چراغی ز آفتابی گشته روشن
 بی هر دره در مانم همین است
 بلای ناگهان بر جانم آورد
 دل و جان سیدناوک خورد و
 همین است آنکه جان آماج او
 که با او داشت عهد الفت سا
 براد خانه خود گم گرفتار
 ز و بر آتش جانم خود
 شکست تو به مایه خاست امروز
 علاختم در طاق ندانم

رفتن الی بفرموده شایده خانه وفا و بر آوردن و وفار
 و آنچه که بجز بر سر است
 که شاید آن نظر غیرت ماه

و آنچه که بجز بر سر است
 که شاید آن نظر غیرت ماه

نظر نامی کنی مخته است از د
 سر نشتر به پرواز آشنا شد
 شر در پیر بین از یک ارم
 برنگ کاغذ افشان نمود
 غبار خاطر غور شد و گشت
 که بست انوپی خونریز بلبل
 بهر پرسیدش عزیزان گشته نا
 زمین سوز آسمان تاراج گشت
 چراغی ز آفتابی گشته روشن
 بی هر دره در مانم همین است
 بلای ناگهان بر جانم آورد
 دل و جان سیدناوک خورد و
 همین است آنکه جان آماج او
 که با او داشت عهد الفت سا
 براد خانه خود گم گرفتار
 ز و بر آتش جانم خود
 شکست تو به مایه خاست امروز
 علاختم در طاق ندانم

نظر نامی کنی مخته است از د
 سر نشتر به پرواز آشنا شد
 شر در پیر بین از یک ارم
 برنگ کاغذ افشان نمود
 غبار خاطر غور شد و گشت
 که بست انوپی خونریز بلبل
 بهر پرسیدش عزیزان گشته نا
 زمین سوز آسمان تاراج گشت
 چراغی ز آفتابی گشته روشن
 بی هر دره در مانم همین است
 بلای ناگهان بر جانم آورد
 دل و جان سیدناوک خورد و
 همین است آنکه جان آماج او
 که با او داشت عهد الفت سا
 براد خانه خود گم گرفتار
 ز و بر آتش جانم خود
 شکست تو به مایه خاست امروز
 علاختم در طاق ندانم

نظر نامی کنی مخته است از د
 سر نشتر به پرواز آشنا شد
 شر در پیر بین از یک ارم
 برنگ کاغذ افشان نمود
 غبار خاطر غور شد و گشت
 که بست انوپی خونریز بلبل
 بهر پرسیدش عزیزان گشته نا
 زمین سوز آسمان تاراج گشت
 چراغی ز آفتابی گشته روشن
 بی هر دره در مانم همین است
 بلای ناگهان بر جانم آورد
 دل و جان سیدناوک خورد و
 همین است آنکه جان آماج او
 که با او داشت عهد الفت سا
 براد خانه خود گم گرفتار
 ز و بر آتش جانم خود
 شکست تو به مایه خاست امروز
 علاختم در طاق ندانم

ز خال شورش دل بستگان
تو هم ای مرهم زخم جد
اگر در عهد با منی قرارش
مکانش سازن پناه خانه را
بسوی من خبر بفرست آن
موده باز بیش از شمارش
بست نمود کند عاشقی بند
که ای نادرجی چاره سازی
چنان حفظ این ازبانه کو
ببخیز آن کس لوح مشق صد
روان شد حیل زای مکر لاد
در آمد پیرس سان تا آن
در آمد از در سرداران
شده واقف نام خویش و نیت
ز خویش و اثر بافتش سلامتی
که دارد آفضلان خویش تو دختر
بفرزند تو خواند عقد او را
فرستاده ماهر همین کار
شگونی را که باشد رسم داماد
اگر چه از پسر تکیه میکرد
بدر خوشدل کما این پسر بند

بمن دارد هزاران عده و خوا
 شکست عهد با او پیش
 شبانگاه پیش آور از دیوار
 زنج آلود کن ویرانه را
 همینست آرزوی شایسته و سر
 نگار بسم تن امید و اش
 پی اخلاقی از شراد سونگند
 که پنهان نیست شش سحر از
 که پنداری خود غیب و امو
 گرفت ایکار بر عهده خویش
 فنا و کشور جمعیت آباد
 نیکویم ده از یک شه جان
 بایر انتظام کار آن ده
 تراشیده بپایم و نشین جنب
 وزان پس در ادبلاغ پیا
 نه دختر روشن اختر بلکه بهتر
 بدستش میسپارد نقد ارا
 تو هم این کار را فرخنده دار
 روان پوشیده در دست بده
 ولیکن بهر دختر کار میکرد
 بیند آنکه دختر هم بدر شد

[illegible]

اولاد من
با خود اولاد را که بود
و قتل شده و افسوس
از این معنی آن یکم زان
باز اسامی فزاید
ایستاده و افق
آنها از جانب
چند نام
۱۲ اولاد
نام او که
آنچه در
این کتاب
در دست
یک و دیگر
اولاد
از جانب
و غیره
نویسیده
است

چه خنده نصیب نده است که
 در خندان قمره غم سوزان
 که در خندان قمره غم سوزان
 که در خندان قمره غم سوزان

عجز هسته آستین و آن
 چه خنده نصیب نده است
 از آن پس بایب شاید خبر بد
 بخوابد خانه کردم نهانش
 ازین پس چنین بخوابد
 چنین غنچه خاموش شل
 نه تنها وعده بل چیزی فرود
 فزنی طرح کرد و کامران شد
 شکله با حجت یعنی این گفت
 فقیری پذیر می نی نظری
 چراغ روشن شب نده در
 شگفتی شده امید بسته
 اگر باشد اجازت میتوان
 بیای شوق گاهی بگو
 که ناید در میان پای رنگی
 دو کس امی بر هم باخوش
 بود در حلقه وحدت قرار
 که پای آشنائی در میان
 رضا جوئی دل مشوق و کام
 وداعی کرد صبر خوشتن را
 سوار توش گرام دشمن

چو اندیشیده را از آب عجا
 رسید اول بدتر شاد و خند
 و رانجایز دختر را بد بر
 که آوید و مبرون از خنای
 بد جانی که میخواهی فرار
 رسید این نغمه چون در گوش
 و فاکر و آنچه با او وعده بود
 و زان پس جانب عاشق نشد
 به مهر اول چو گرد از خاطر
 که آمد از دیار من فقیر
 و چشمش جوش اشک ای
 و آتش جان غنچه گل نا شگفته
 تناسی زیارت سخاوت چید
 و در سنگست اینها تا باور
 بر عت فتیله باز ایم بر
 از حجت طلبکاران بخور
 که بست از کثرت مردم و آ
 مرا شوقش از زور و زور
 عجزی غافل از باری ایام
 اجازت داد آن سهرین بر
 روان گردید شوق و نغمه

که در خندان قمره غم سوزان
 که در خندان قمره غم سوزان
 که در خندان قمره غم سوزان
 که در خندان قمره غم سوزان

که در خندان قمره غم سوزان
 که در خندان قمره غم سوزان
 که در خندان قمره غم سوزان
 که در خندان قمره غم سوزان

که در خندان قمره غم سوزان
 که در خندان قمره غم سوزان
 که در خندان قمره غم سوزان
 که در خندان قمره غم سوزان

درین آیه درو عبارت است از
الانسان است سی عاشق
معمود

برآمد با درون آرزو مند
شوق صیقل اسرار ماه نماز
تورک و انشوی هر دو حکمت
وزن بس شد ز راه بوجا
تا تشا عاشق رفقار کرد
شد از سودای آتش آرزو
رسید آنجا که ایام روشن بود
رسید آنجا که بود آن جمیل
دل مادر جان آورده ا
دل آرمی خفاکاری فانیام
خوشامد در رخ آن نازنین
مکشتم کرد عرض هم سوار
چشم عاشق آن شوق لطف
سبار ایوی گل گرد دست
عنان تو سخن شکر گام برد
بگام دل می سرگردانست
همی پرسی که از عنایت
تنهارفت بر در آرم جانها
سانی که یار این پست
ه جام می تندی که بچار
رسیدن زو پوشی شاه فرار بگوشت
همیز پست

بدو گفتی و ما
 بجان من غوغای زفا
 من ایضای کرده از خاک
 شده بود با زانویش
 بود و بیدل برین اندوختی
 است این فوکه ناشناخت
 آنچه تو کتب مکتوب ایضاً
 دیدن فضا در دیار فاشد
 با آینه ناشناختی
 فاشا عاشق فاشا
 شد یکدیگر اول است
 است خیرین منتهی در
 کجاست فی کجاست
 شده و ای فوکه شد از سودای
 یعنی از خیال و فاشا
 بیل بدرفت و جیل بد
 سیاست از فاشا و جیل
 هم لطیف دارد ای فوکه
 فوکه بدرفت و جیل بد
 ای فوکه معنی فاشا
 فوکه رسب ای که از
 آمدن از فوکه فاشا

[illegible][illegible]

[illegible]

ز آنش سوزی عشق خواب
شد آن خاکستر آینه رو
چو شد ز انطوطیا پیش نشو
تا آتش حسن غم پیش نشین
نماند ز بعد از آن وای نشا
خلیل کعبه ملک نقین گشت
جمال الایزالش چهره نمود
حدیث سکوه از دل خیمه بر کند
نشست روی لاله چو پند
چو احوال غریبیک جام
مرا آمد ز روی حسن ارشاد
مناب از عشق و کمره مجاز
بیا ایساتی میخانه را
شرابی ده که صوفی گدازم

[illegible]

چون این گوهر را به دستم
نه شعر این انتخاب عشق را
نه شعر این شورش اوج است
نه شعر این ناله غمی نو است
جدید عشق بود از فتنه دو

[illegible]

این کتاب از حدیث و روایات
 و تفسیر و کلام و فقه و
 و سایر علوم دینی است
 و در این کتاب از حدیث و روایات
 و تفسیر و کلام و فقه و
 و سایر علوم دینی است

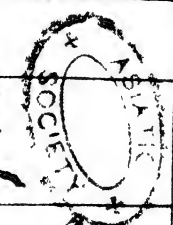
نصیب اند و رفیق سرمد کن بنامش و زبانش و شوق تکرار برای شمع محشرش کنز بیاسای بیاسی قبله شوق شرابی ده که باشد غارت هوش	جبین سالی جناب احمد کن برایام ختم کن کارین زار و گر خاکم کنی خاک درش کنز که دور آخرت با جلیک آید و چکیدن کن کبابم را فراموش
--	---

تمام شد ثنوی غنیمت

بعد از محمد علی احسانه که نسخه و تفسیر الفهم
 مولانا مولوی محمد اکرم تخلص غنیمت قدس سره الغیر
 در بیان قصه شایده و غریزه که در حقی عبارت و نزاکت معانی و نشان
 الفاظ و رنگینی مضامین زنجای حای فوق حبه و باب و تاب گوهر
 مطالب گرد و کلفت از خواط ناظرین شسته بخشی اقل اخیلقه
 بل اللاهی فی استقامه مقبول محمد گوپاموی و تصحیح و مقابله بشارت
 ماهر علم عقلی و فنی میر حسین صاحب لکنوی و میر سیف علی صاحب
 در ماه ربیع الاول سنه یک هزار و صد و شصت و یکجوی مرتجع حسینی باره یوز



قطعه تاریخ



یافت اند طبع و گر گوید جلا نظم مطبوع و عسر نزد لها	شاید قصه در نگین عسر گفت مقبول ز روی و شش
---	--

این کتاب از حدیث و روایات
 و تفسیر و کلام و فقه و
 و سایر علوم دینی است
 و در این کتاب از حدیث و روایات
 و تفسیر و کلام و فقه و
 و سایر علوم دینی است
 و در این کتاب از حدیث و روایات
 و تفسیر و کلام و فقه و
 و سایر علوم دینی است

